

منتخبی از کتاب حکایت دولت و فرزاندگی نوشته مارک فیشر

این کتاب برای بارها خواندی و مطالعه دقیق و به کار بستن است • کتابی درخشان که از بسیاری جهات میتواند دولتمندان کند - و بعضی از این جهات - بسی رضایت بخش تر و ارزشمندتر از ثروت مادی است •

منتخبی از ناشر مارک فیشر

حکایت مشاوره مرد جوان با خویشاوندی دولتمند

روزگاری جوانی هوشمند می زیست که می خواست دولتمند شود • مدتی بود که احساس می کرد کارش برای اوچندان رضایتی به همراه نمی آورد • فقط رئیس اش نبود • میان همکارانی نیز احاطه شده بود که از کارشان خسته و دلزده شده بودند • گویی پاک بصیرت را از دست داده بودند • گویی جملگی دست در دست یکدیگر از همه چیز دست کشیده بودند •

شش ماه پیش استعفا نامه ای را نوشته بود و بارها با استعفا نامه یی که در جیبش زبانه می کشید به اتاق رئیس اش قدم گذاشته بود • اما هیچگاه نتوانسته بود کار را به سرانجام برساند • چیزی او را عقب نگاه می داشت - آیا نوعی نیرو بود - یا جبن محض؟ گویی شهامتی که همواره در گذشته برای رسیدن به خواسته هایش یاری اش داده بود از دست داده بود •

آیا عجز و ناشی از این بود که تا خرخره زیر قرض رفته بود؟ یا شاید فقط به این دلیل بود که داشت پیر می شد فرایندی که به محض اینکه آمال آینده را از دست بدهیم به طرزی اجتناب ناپذیر آغاز می شود؟

یک روز که به شدت احساس ناکامی می کرد ناگهان به فکر دیداریکی از عموهایش افتاد که بسیار دولتمند شده بود •

عمویش مردی گرم و صمیمی بود که بی درنگ پذیرفت او را ببیند • اما قبول نکرد به او وام بدهد زیرا معتقد بود که با این کار لطفی در حق او نمی کند •

عمویش پس از گوش سپردن به حکایت ناله و فغان جوان پرسید:

آیا فکر میکنی کسی که ۲۵۰۰۰ دلار درمی آورد هفته ای ده برابر توکاری می کند؟ مسلماً نه! پس اگر این شخص ده برابر درمی آورد بی آنکه بیش از توکار کند پس باید به کاری کاملاً متفاوت از تو سرگرم باشد.

باید در کارش رازی باشد که تو یکسرازان بی خبری.

همین طور است.

خوش اقبالی که دست کم این را می فهمی. بیشتر مردم حتی همین راه نمی فهمند. آنقدر در تلاش معاشند که دمی نمی ایستند تا فکر کنند چگونه می توانند از شر مشکلات مالی خویش برهند. بیشتر مردم حتی ساعتی از وقت خود را برای محاسبه اینکه چگونه دولتمند شوند و چرا هیچگاه دولتمند نشده اند صرف نمی کنند.

جوان ناگزیر به اقرار بود به رغم جاه طلبی سوزان و رویای کسب ثروت هیچگاه وقتی را صرف این نکرده بود که به راستی بنشیند و سراسر وضعیت خود را بسنجد.

عمومی جوان دمی خاموش ماند آنگاه لبخند زد.

بر آن شدم یاری ات کنم تا از این وضعیت برهی. تورا نزد مردی خواهم فرستاد که به من کمک کرد تا دولتمند شوم. او را دولتمند آنی می خوانند. این هم معرفی نامه ات این هم نشانی دولتمند آنی! باید قول بدهی که این نامه را نخوانی.

حکایت دیدار جوان با باغبانی سالمند

به محض نزدیک شدن به خانه دولتمند به رغم هشدار عمویش کنجکاوی وجودش را فرا گرفت و معرفی نامه را گشود. از شدت ضربه حیران شد. چون نامه فقط یک برگ کاغذ سفید بود. اکنون مقابل در ورودی خانه دولتمند آنی ایستاده بود و متوجه نگهبان شد.

نگهبان پرسید: آیا می توانم نامه تان را ببینم؟

نامه را به نگهبان داد که آنرا بخواند.

نگهبان گفت: بسیار خوب و نامه را به جوان پس داد. «می توانید بیایید تو».

مستخدم جوان را تا در ورودی باغی با استخری درخشان در وسط آن همراهی کرد. با تحسین از گلهای زیبا و بوته ها و درختها در باغ پرسه زد و آنگاه نگاهش به باغبانی افتاد که بر بوته گل سرخی خم شده بود.

باید هفتاد هشتاد سالی داشته باشد. کلاه حصیری لبه پهنی بر سر داشت که چشمانش را پنهان می کرد.

باغبان از کارش دست کشید و با لبخندی به او خوشامد گفت. چشمانی آبی و درخشان و شاد داشت.

با صدایی گرم و دوستانه پرسید: «برای چه به اینجا آمده ای؟»
آمده ام دولتمند آنی را ببینم.
باغبان به سوی گل سرخهایش به راه افتاد آنگاه ایستاد و از جوان پرسید: راستی آیا یک ده
دلاری
همراهت هست؟
جوان پرسید: ده دلار؟ این تنها چیزی است که به همراه دارم.
عالی است فقط به همین مقدار نیاز دارم.
بیشتر مردم می ترسند چیزی بخواهند و وقتی عاقبت چیزی می خواهند به اندازه کافی
اصرار نمی –
ورزند. این خطاست.
در این لحظه مستخدم به باغ آمد و در نهایت احترام به پیرمرد گفت:
«آقا می توانید ده دلار به من بدهید؟ آشپز امروز می رود و اصرار دارد که مزدش را بگیرد. من
هم ده
دلار کم دارم.»
باغبان دستش را توی جیب گشادش کرد و یک دسته بزرگ اسکناس بیرون کشید. باید هزاران
دلار پول
نقد به همراه داشته باشد چون جوان به جز اسکناسهای صد دلاری چیزی ندید.
باغبان اسکناسی را که هم اکنون از جوان قرض گرفته بود برداشت و به دست مستخدم داد.
جوان به خشم آمد. در حالی که می کوشید خشمی را که احساس می کرد پنهان کند پرسید: چرا
از من ده
دلار خواستید؟ شما که لازمش نداشتید.
باغبان گفت: البته که لازمش داشتم. نگاه کن هیچ اسکناس ده دلاری ندارم. امیدوارم
تصور نکنی صد
دلاری به اومی دادم!
اصلاً چرا این همه پول با خود نگاه می دارید؟
باغبان جواب داد: این پول توجیبی من است. همیشه برای فوریتهای اضطراری
۲۵۰۰۰ دلار نقد با خودم
نگاه می دارم.
شما دولتمند آنی هستید مگر نه؟
باغبان پاسخ داد: عجبالتاً از آمدنت خوشحالم.
اما به من بگو چطور شده که هنوز دولتمند نشده ای؟ آیا هیچگاه به طور جدی این سوال را از
خود پرسیده ای؟
«نه واقعاً»
خب شاید این نخستین کاری است که باید بکنی.
دولتمند از جوان پرسید: آیا از کارت راضی هستی؟
یقین حاصل کن که در انتخاب حرفه هایت مثبت باشی. همه دولتمندانی را که می شناسم
کارهایشان را
دوست می داشتند کار تقریباً برایشان فعالیت لذت بخش بود: تفریحی دلپذیر.
و به همین دلیل حتی پس از استغنائی کامل هم کار می کنند. اما اگر چه باید از کارت لذت ببری
به تنهایی
کافی نیست. برای دولتمند شدن باید از اسرار آن آگاه باشی.
اگر فکر کنی نمی توانی دولتمند شوی به ندرت دولتمند می شوی. باید با این اعتقاد آغاز کنی که
می توانی

دولتمند شوی سپس باید با شوروشوق طالب آن باشی. (اگر فکر کنی می بازی خواهی باخت)

بیشتر مردم آماده پذیرش این اسرار نیستند. بزرگترین محدودیت آنها کمبود تخیل خودشان است. به همین دلیل اسرار دولتمندی در همه جهان تا این حد حفظ می شود. دولتمند ادامه داد: اندکی شبیه نامه ر بوده شده در داستان ادگارالن پواست. داستان در مورد نامه یی است که پلیس در جستجویش بود و هیچگاه نمی توانست آنرا بیابد چون به جای اینکه در جایی پنهان شده باشد - در جایی که ابداً گمان نمی رفت قرار داشت - در معرض دید! کمبود تخیل آنها و تعصبات ذاتی شان آنها را از یافتن نامه باز می داشت. انتظار نداشتند آن را در معرض دید بیابند. از این رو هیچگاه آنرا ندیدند.

«سالمهال طلب جام جم از مامی کرد آنچه خود داشت زیگانه تمنا می کرد»

حکایت آموزش جوان برای غنیمت شمردن فرصت و خطر

حالا چقدر حاضری برای دریافت این اسرار دولتمندی پیردازی؟ این بازی نیست مطلبی بسیار جدی است. جوان گیج و حیران گفت: آخر وقتی پولی نداشته باشم دستهایم بسته است. دولتمند ندا در داد: وای بر من! راهی بس دراز در پیش داریم! از ازل دولتمندان از پول دیگران سود جسته اند تا بردارایی خویش بیفزایند. هر کس که به راستی جدی بوده به پول نیاز نداشته تا بر پول بیفزاید. منظورم پول نقد است. وانگهی دسته چک ات که باید همراهت باشد. بسیار خوب حالا میتوانی ببینی که مشکلی وجود ندارد؟ رقم مورد نظرت را روی چک بنویس و امضایش کن. من دقیقاً به همین شکل بزرگترین معامله ام را کردم. چکی به مبلغ ۲۵۰۰۰ دلار امضاء کردم و آنگاه به دست و پا افتادم تا تهیه اش کنم. اما اگر همان وقت و همانجا چک را امضاء نکرده بودم فرصتی عالی را از دست می دادم. این یکی از مهمترین درسهای کسب و کارم بود.

اشخاصی که صبر می کنند تا اوضاع و شرایط عالی از راه برسد هرگز کاری را به انجام نمی رسانند. زمان مطلوب برای عمل کردن همین حالا است! اگر می خواهی در زندگی موفق شوی باید مطمئن باشی که حق انتخاب نداری.

اگر به راستی می خواهی دولتمند شوی روزی باید آن را شروع کنی • باید به امضای چکهایی با مبالغی

بسیار بزرگتر از این عادت کنی • این آغاز کار است •

اما جوان هنوز نمی توانست امضاء کند •

دولتمند پرسید: چه چیز تورا از امضای چک باز می دارد؟

می دانم چرانی توانی امضایش کنی • واقعا معتقد نیستی که اسرارم می تواند دولتمندت کند • اگر به راستی

مجاب شده بودی بی درنگ امضایش می کردی •

از تو خوشم می آید جوان • برآنی که از خود حمایت کنی • اغلب این کار محتاطانه است • حتی اگر از منابع خود

یقین داشته باشی باز بدین معنا نیست که باید به نخستین کسی که سرراحت قرار می گیرد اطمینان کنی •

از سرمیز بلند شد در کشویی کاوید و قرارداد آماده یی را بیرون کشید • این به مذاق جوان چندان خوش نیامد •

آیا دولتمند اسرارش را به صورت تولید انبوه در اختیار هر کس و ناکسی که سرراش سبز شود قرار می دهد؟

جوان گفت: مشکل همان است که به شما گفتم • در حسابم تقریبا چیزی نیست • حتی اگر چک را به شما بدهم

نمی توانید آن را وصول کنید •

دولتمند گفت: اشکالی ندارد • عجله یی ندارم • چرا تاریخش را برای سال بعد نگذاریم؟

باشد • تحت این شرایط شرط بندی رami پذیرم •

حالا با خودش حساب کرده بود که یک سال فرصت دارد تا بانکش را عوض کند حسابش را ببندد یا فقط چک

را متوقف سازد • چیزی از دست نمی داد •

آنگاه دولتمند نکته ای را افزود: فقط یک مسأله هست • اگر در شرط بندی ببازی باید سوگند بخوری که این

چک را محترم بشمری •

جوان عجالتا سوگند خورد • اما همین که دولتمند خواست سکه را بیاندازد ناگهان او را متوقف کرد •

آیا می توانم سکه را ببینم؟

دولتمند لبخند زد •

بی تردید • واقعا از تو خوشم می آید جوان • محتاطی • این به تو کمک خواهد کرد تا از خطاهای بسیار بر حذر

بمانی • فقط مراقب باش تا تورا از مجالهای نیکوی بیشمار باز ندارد •

دولتمند از او پرسید شیر یا خط •

«خط»

سکه بر روی زمین افتاد • دولتمند مسرور گفت: شیر! اما بی درنگ از روی همدردی افزود: متأسفم •

وقتی جوان چک را امضا کرد نمی توانست اندکی نلرزد •

جوان گفت: حالا می توانید اسرار را به من بگویید؟

دولتمند گفت: البته آیا یک ورق کاغذ داری تا آنها را برایت بنویسم • این طوری فراموششان نخواهی

کرد •

جوان نتوانست مفهوم کلام او را دریابد. قطعاً منظور دولتمند این نبود که همه اسرار را در یک برگ

کاغذ بگنجاند: به ویژه اسراری را که اوالساعه به بهای ۲۵۰۰۰ دلار خریده بود! دولتمند قلمش را برداشت روی میزخم شد و می خواست روی آن چیزی بنویسد که از جوان خواست

تا برود و مستخدم را صدا کند.

وقتی جوان با مستخدم بازگشت دولتمند پاکت نامه را می چسباند و بسیار خرسند می نمود. به مستخدم گفت: میهمان جوان ما شب را اینجا خواهد گذراند. آیا می توانی او را به اتاقش هدایت کنی؟

آنگاه رو به جوان کرد و گفت: اسرار اینجاست. تنها چیزی که باید از تو بخواهم این است که پیش از گشودن نامه و خواندن اسرار باید صبر کنی تا در

اتاققت تنها باشی. و یک شرط دیگر هم دارد. پیش از اینکه آنچه را نوشته ام بخوانی باید قول بدهی که

بخشی از زندگیت را صرف تسهیم این اسرار با کسانی خواهی کرد که به خوش اقبالی تو نیستند. اگر

موافقت کنی آخرین نفری خواهی بود که این اسرار را مستقیماً در اختیارش خواهم گذاشت. کارم در

اینجا تمام خواهد شد و خواهم توانست در باغی بسیار بزرگتر از گل سرخهایم مراقب کنم. اگر احساس می کنی آمادگی تسهیم این اسرار را نداری هنوز راه بازگشت هست. البته در آن صورت

نمی توانی پاکت را بگشایی. من هم چک را به تو باز می گردانم. تو نیز آزاد خواهی بود که به خانه

بازگردی و به همان زندگی که تا کنون داشته ای ادامه بدهی.

حالا که دیگر نامه اسرار در دستش بود امکان بازگشت وجود نداشت. کنجکاویش برانگیخته شده بود.

پاسخ داد: «قول می دهم».

حکایت به حبس افتادن جوان

چندی نگذشت که جوان در اتاقش تنها ماند اتاقی چنان مجلل که نتوانست آن را واریسی نکند. به سوی

تنها پنجره رفت که بسیار بلندتر از زمین و رو به باغ بود. می توانست نقطه یی را ببیند که نخست دولتمند

را در حال مراقبت نرم و مهرآمیزش از گل سرخهایش دیده بود.

آرام پاکت را گشود و نامه را باز کرد. برگ کاغذ دیگر بار کاملاً خالی بود! نامه را برگرداند. در هیچ

روی کاغذ هیچ چیز نوشته نشده بود. آنقدر ابله بود که اجازه داده بود مرد سالمند او را بفریبد! درازای

چیزی که وجود نداشت چکی به مبلغی سرسام آور پرداخته بود!

فقط یک چاره داشت • با سرعت هرچه تمامتر بگریزد • کسی چه می دانست؟ شاید زندگیش هم در خطر باشد • نمی خواست شب را در آنجا بگذراند • فکر کرد بهترین کار این باشد که بی سروصدا از آنجا فرار کند • آهسته دستگیره را چرخاند اما در از بیرون قفل شده بود • پنجره تنها راه خروج بود اما حدود سی پا از زمین فاصله داشت • اگر می پرید حتما گردنش می شکست • زنگ را کشید و منتظر شد • هیچ کس نیامد • خانه کاملاً ساکت بود • زندانی شده بود • سرانجام خواب او را درو بود •

حکایت آموزش ایمان

صبح بعد جوان احساس می کرد کامیونی از رویش گذشته است • با لباسش خوابیده بود و خوفناک می نمود اما این عزمش را جزم کرد • تنها یک اندیشه در سر داشت: پیرمرد را بیابد و اسرارش را به او بازگرداند و چکش را پس بگیرد • به یاد آورد که شب قبل در قفل شده بود • حالا قفل نبود • به سوی اتاق ناهارخوری رفت • دولتمند آرام سر میز نشسته بود • سکه ای را به هوا می انداخت • دولتمند گفت: پدرم که شعبده بازی ماهر بود همیشه تا پانزده بار همانی را که می خواست می آورد • استعداد او را به ارث نبرده ام • جوان خواست سکه را ببیند • قطعاً سکه تقلبی نبود • مگر اینکه مکانیزم مرموزی داشت که از چشم او پنهان مانده بود • دولتمند گفت: دیروز هیچ چیز غیر شرافتمندانه یی درباره شرط بندی ما وجود نداشت • فقط من مهارت را در سروکار داشتن با پول نشان دادم • بعضی از افراد مهارت را به جای شرافت می گیرند اما این دوبا هم تفاوت بسیار دارند • جوان نامه را در هوا تکان داد و روی میز انداخت • آقای محترم خوب به من حقه زدید • دولتمند گفت: آن راز دولت است • فکر می کنید ابله هستم؟ ابله؟ البته که نه • فقط بصیرت ندارید • ذهنتان هنوز نابالغ است • باید به شما هشدار دهم که شاید دولتمند شدن زیادی آسان بنماید • اما نگذارید سادگیش شما را بفریبد • هر گاه که دچار شک و تردید می شوید گفته موزارت را به یاد آورید که: **نبوغ در سادگی است •**

در آغاز شک و تردید خواهید داشت • زمان که بگذرد وقتی دولت به صورتی مغناطیسی و به غیرمنتظره
ترین شکل ممکن به سوی شما جذب شود فهم و ادراکش را آغاز خواهید کرد •
دقیقا با همه قلبم همین امید را داشته ام: فهم و ادراک!
چه بهتر • به محض شناخت این راز چرایی اعتقاد به آن را خواهید دانست • اما در آغاز چنان
شگفت خواهد نمود که قادر به فهم یا باور کردنش نخواهید بود • از این رو باید از شما بخواهم که اندکی ایمان
داشته باشید •
اگر راز وجود داشته باشد به علت ایمانتان صاحب همه چیز شده اید • اگر وجود نداشته باشد
چیزی از دست
نداده اید •

حکایت آموزش تمرکز بر هدف

زمانی را که با هم می گذرانیم محدود است • پس وقت را با بحثهای بیهوده تلف نکن •
آیا به راستی می خواهی دولتمند شوی؟
قطعا می خواهم •
بسیار خوب • رقمی پولی را که می خواهی و اینکه چقدر به خودت فرصت می دهی تا آن را به
دست آوری
بنویس •
آیا فکر می کنی به علت نوشتن ارقام بر روی کاغذ پول از آسمان بر سرم خواهد بارید؟
دولتمند گفتم: بله • به تو هشدار دادم که این راز ساده خواهد بود • همه دولتمندانی که شناخته ام به
من گفته اند
به محض اینکه رقمی را نوشتند و مهلتی برای کسب آن تعیین کردند دولتمند شدند •
اگر ندانی به کجا می روی احتمالا به هیچ جا نخواهی رسید •
جادوی هدف کمیت یافته •
بیا از زاویه ای دیگر به مسئله بنگریم • مجسم کن می کوشی شغلی پیدا کنی • چندی نمی گذرد که
می فهمی
شغل را به دست آورده ای • چه واکنشی خواهی داشت؟
خب می خواهم بدانم کار از کی شروع می شود و مفهوم پول فراوان چیست؟
مثلا اگر از رییس جدیدت بررسی منظورش از پول فراوان چیست و تنها چیزی که او بگوید این
باشد پولی
فراوان راضی خواهی شد؟
احتمالا بدین معنا است که کاسه یی زیر نیم کاسه است • شاید برخی زی و به دنبال پیدا کردن
کار به جای
دیگری بروی • در واقع کاملا هم حق خواهی داشت که چنین کاری بکنی •
سوالی که از استخدام کننده احتمالی پرسیدی به منظور اکتساب واقعیت های مسلم بود • مگر نه؟
تنها دانستن اینکه پول فراوان به دست خواهی آورد کافی نبود • می خواستی بدانی چقدر • فقط
دانستن اینکه

شغلی به دست آورده ای خرسندت نمی کرد • می خواستی تاریخ دقیق شروع کارت را
نیز بدانی • و احتمالا
می خواستی همه اینها نوشته شود چون نوشتن قرارداد از توافق شفاهی حمایت می کند • کلام
شفاهی گذراست •
اما کلام مکتوب دائمی است •
آنچه بیشتر مردم از آن بی خبرند این است که:
زندگی دقیقا به ما همان چیزی را می دهد که می خواهیم •

پس نخستین کاری که باید کرد این است که دقیقا آنچه را که می خواهی درخواست
کنی • اگر تقاضای تو
مبهم باشد آنچه به دست می آوری همانقدر درهم و برهم خواهد بود • اگر حداقل را بخواهی
حداقل را به
دست خواهی آورد •
هر درخواستی که می کنی باید کاملا دقیق باشد • اگر می خواهی مجاب شوی از عده بی بپرس
که می خواهند
سال آینده چقدر پول در آورند • از آنها بخواه که فوراً جواب بدهند • اگر آن شخص در راه کامیابی
باشد اگر واقعا
بداند که به کجا می رود و اگر اهمیت ندهد که رازش را با تو در میان نهد خواهد توانست بی
درنگ پاسخ گوید •
اگر چه نه نفر از هرده نفر قادر نخواهند بود •
این معمولترین اشتباه است •
زندگی می خواهد بداند که دقیقا از آن چه می خواهید •
اگر چیزی نخواهید چیزی به دست نخواهید آورد •

پیرمرد گفت: به من بگو سال آینده چقدر می خواهی به دست آوری ؟
جوان ناگزیر اقرار کرد: نمی دانم • اما گمان می کنم متوجه یکی از اشتباهاتم - شاید هم
اساسیترین - شده باشم •
خطایی جدی است • باید اصلاحش کنیم • بیا رقمی را که در ذهن داری بنویس •
جوان گفت: واقعا هیچ چیز به نظرم نمی رسد •
ولی بسیار آسان است • مهلت آنرا قبلا تعیین کرده ایم: یک سال از امروز پس تنها چیزی که باید
درباره اش
فکر کنی مقدار آن است • شروع کن! زمان از دست می رود!
وقتی این را گفت لیوان طلایی ساعتی روی میز را برداشت و آن را برگرداند •
جوان به سرعت احساس بازی کرد و دریافت که برای نخستین بار در عمرش باید چنین شدید
تمرکز کند •
همه گونه رقمی به طرزی غیرقابل کنترل از خاطرش گذشت • زمان به سرعت سپری می
شد • وقتی آخرین
دانه شن افتاد هنوز رقم مشخصی را تعیین نکرده بود •
دولتمند که چشم از لیوان ساعتی برنداشته بود گفت: بسیار خوب چه رقمی در ذهنت است؟
جوان سرانجام بزرگترین رقمی را که می توانست تصور کند به ذهن آورد، و آهسته ارقام را
نوشت •
دولتمند فریاد زد: فقط ۵۰۰۰۰ دلار؟ این که خیلی کم است • ترجیح می دادم بنویسی ۵۰۰۰۰۰
دلار •

خیلی کار داریم تا تو دولتمند آنی بشوی • اما خواهی دید آنقدرها که مردم می پندارند خسته کننده نخواهد بود • و به رغم هر شغلی که انتخاب کنی مهمترین کاری خواهد بود که درزندگی به انجام خواهی رساند •
نامش کارکردن با خویشن است •

حکایت ارزش تصویر از خود

دولتمند گفت: سوالهایی را از تومی پرسم که یاری ات خواهد کرد تا بفهمی درطول چند دقیقه تفکرت چه برایت پیش آمد •
این رقم مفهومی بسیار ژرفتر از آنچه می پنداری دارد • درواقع آن رقم نمایانگر ارزشی است • که درچشم خود داری • درنظرتو - چه بخواهی به آن اقرار کنی و چه نه - سالی • ۵ دلار ارزش داری نه یک پنی بیشتر
ونه یک پنی کمتر •
جوان گفت: این واقعیت که آن رقم را انتخاب کردم نمایانگر آن است که ذهنی متوازن دارم و هر دو پایم روی زمین است • وانگهی شغلی پردرآمد یا مدرک تحصیلی یا پس اندازی دربانک ندارم • طرز تفکرت تا حدودی معتبر است • تنها مساله این است که این گرایش علت وضع فعلی توست •
شرایط بیرونی به راستی چندان مهم نیست • این را خوب به خاطر نگاه دار:

همه رویدادهای زندگیت آینه یی است که اندیشه هایت را باز می تاباند •

« دانش میراثی ارزشمند است • آداب نیکو زیورهای همیشه تازه و اندیشه (در هر کاری) آینه ای صاف و روشن است » •
حضرت علی (ع)

اگر به پذیرش این توهم گسترده که عوامل بیرونی زندگیت را تعیین می کنند ادامه بدهی ذهنت نخواهد

توانست این اصل را دریابد •

زندگی دقیقاً همان گونه است که تصورش می کنی • هر چیز که برایت پیش می آید محصول اندیشه های توست •

پس اگر می خواهی زندگیت را عوض کنی باید از عوض کردن اندیشه هایت آغاز کنی •
بی تردید این را اندکی کهنه و مبتذل می انگاری • بسیاری از افراد «عقل گرا» لجوجانه این اصل را رد می کنند •

اما حقیقت این است که همه کسانی که درزندگی - به رغم زمینه کارشان - اموری بزرگ را به انجام

رسانده اند همواره مخالفت‌های جدی متفکران «خردگرا» را نادیده گرفته اند •
این ابداع بدین معنا نیست که با هوشمندی مخالف • کاملاً بعکس • استدلال و منطق برای کامیابی
امری اساسی
است • اما کافی نیست • باید آنها را به صورت ابزار و خادمانی وفادار به کار گرفت نه بیشتر •
در بیشتر موارد استدلال و منطق در راه توفیق بزرگ به موانع راه بدل می شوند زیرا
شاهکارهای بزرگ
فقط توسط کسانی آفریده شده اند که به قدرت ذهن ایمان داشته اند • افراد موفق هیچگاه نمی
گذارند که
اوضاع و شرایط بیازاردشان • به هنگام مواجهه با بزرگان گذشته می بینی اوضاع و شرایط آنها
نیز به همین
دشواری - و اغلب حتی دشوارتر از معاصران - بوده است • اما این فقط سبب شد تا برای دستیابی
به نیروی
درویشان ژرف‌تر روند • آن بزرگان اعتقاد راسخ داشتند که می توانند امور بزرگ را به انجام
برسانند • همه
آنها که دولتمند شدند عمیقاً معتقد بودند که می توانند دولتمند شوند • و به همین دلیل کامیاب
شدند •
اما بیا به صفحه کاغذ خودمان بازگردیم: رقم ۵۰۰۰ دلار که نوشتی قطعاً بزرگترین رقمی
نبود که به
ذهنت آمد، بزرگترین رقم بود؟
حق با شماست بزرگترین رقم نبود •
پس چرا همان را ننوشتی؟
نمی دانم • به گمانم کاملاً از دسترس دور بود •
تا زمانی که معتقد نباشی می توانی آن را به دست آوری به همان شکل باقی خواهد ماند پس
بزرگترین
رقمی را که اکنون برایت قابل دسترس می نماید بنویس • خودت را بگستر •
جوان پس لحظه یی مکثی نوشت ۷۵۰۰ دلار •
دولتمند به سرعت پاسخ داد: تبریک می گویم • در عرض چند ثانیه ۲۵۰۰ دلار به دست
آوردی • بد نیست!
من که هنوز به دست نیاورده ام •
مثل این است که به دست آورده ای • بزرگترین گام را برداشته ای • با
در نظر گرفتن ۲۵۰۰ دلار به جای
۵۰۰۰ دلار تصویری را که از خود داشتی گستردی • جهش بزرگی نیست اما به هر حال
پیشرفت است •
رم که یک شبه ساخته نشد •
دردرونت - درون هرانسانی - نوعی رم هست • آنچه حیرت انگیز است این است که این شهر هم
دقیقاً به همان
صورتی است که تصویرش می کنی هم به طرزی شگفت اعطاف پذیر • اندازه شهر تو بسته به
محدوده یی
است که برایش تعیین می کنی • با افزایش رقمی که نوشتی حد و مرز شهر خود را گستردی •
رم درونت رشد کرد و این تنها آغاز کار است •
همه اندیشمندان خردمند در طول اعصار گفته اند که:

بزرگترین محدودیتها حدودی است که انسان بر خویش تن تحمیل می کند

وازاين روبزرگترين مانع کاميابی مانعی ذهنی است. حد و مرزهای
ذهنی ات را بگستر تا حد و مرزهای زندگیت را بگستری

محدودیتهايت را منفجر کن تا محدودیتهای زندگیت را منفجر کنی. اوضاع و شرایط زندگیت
چنان دگرگون
خواهد شد که گویی با سحر و جادو.
از روی تجربه سوگند می خورم که این حقیقت دارد.
جوان پرسید: اما چگونه می توانیم دریابیم که محدودیتهای ذهنی ام چیستند؟ همه اینها هم
باورکردنی
می نمایند هم کاملا انتزاعی و مجرد.
دولتمند گفت: هم اکنون چگونگی یافتن حد و مرز مربوط به تصویری که از خود داری را
توضیح دادم.
وقتی آن رقم را نوشتی این تصویر را به صورت عینی برگرداندی. دیدن اینکه هر فرد به
راستی درباره
خود چگونه می اندیشد واقعا مجذوب کننده است.
افراد موفق از این پدیده با خبر شده اند و بیشترین کار را بر روی تصویری که از خود دارند به
انجام رسانده اند.
در آغاز آسانترین راه برای کار درباره تصویر از خود این است که شخص برگی کاغذ سفید
بردارد و مدام
ارقامی را بر آن بنویسد.
باید با تعیین هدفی آغاز کنی که هم جسورانه باشد هم در عین حال معقول.
راز هر هدف این است که هم جاه طلبانه باشد هم قابل دسترس. اما بیشتر مردم زیادی محافظه
کارند: از انفجار
محدودیتهای ذهنی خود می هراسند. مجاب شده اند که زندگی فقط همین است. از رویا می
ترسند.
نباید از گسترش حد و مرزهای ذهنی ات بهراسی. آنچه فقط با نوشتن اعداد
بزرگتر و بزرگتر در یک ساعت
می توانی به انجام برسانی حیرت انگیز است. در عرض چند دقیقه توانسته ای هدفیت را
مضاعف کنی. بعدا
وقتی که تنهایی تمرین بعدی را انجام بده. در خلوت اتاقت بنشین و مسیر تقدیر مالی ات را تعیین
کن و به این
شکل بنویس: تا شش سال از تاریخ امروز دولتمند می شوم.
احتمالا در برابر این واقعیت که شش سال آگاری به درازا می کشد تا دولتمند شوم اعتراض
خواهی کرد. من
هم با تو موافقم. اما به فعالیت در آوردن کلید رازی که تقدیر مالی و بخت و اقبال را تضمین می
کند فقط یک
ثانیه طول می کشد.
خودم با پول نقدی معادل ۲۵۰۰۰ دلار امروز شروع کردم که دولتمندی سالمند به من قرض داد
و دقیقا پنج
سال و نه ماه طول کشید تا نخستین میلیون دلار خود را به دست آوردم. این قاعده بعضی
از مردم را به خنده
واداشته و این عوض نخواهد شد. به هر جهت آنها که می خندند دولتمند نیستند!
جوان هنوز کاملا متقاعد نشده بود. تماما زیادی آسان می نمود.

دولتمند ادامه داد: البته این قاعده برای کسانی موثر است که می خواهند چیزی بیش از دولتمند بشوند. اگر چه همه آن جاه طلبی را گرامی نمی دارند. و این دقیقا زیبایی این راز است. این در مورد هر رویایی صادق است: از متواضعانه ترین تا شکوهمندترین. پس اگر اشکالی ندارد به اتاقت برو و مدتی را آنجا بگذران تا من هم به سراغ گل سرخهای گرانبهایم بروم. جمله ای را که به تو گفتم بنویس: تا شش سال از تاریخ امروز دولتمند می شوم و همچنان دولتمند خواهم می مانم. آنگاه تاریخ روز و ماه و سال را بنویس. حتما هر احساسی که به ذهنت می آید. هر چه که باشد. بنویس. یک چیز را به خاطر داشته باش: مادامی که به آرمان دولتمند شدن خونگرفته ای و مادامی که این آرمان بخشی از زندگی و درونی ترین اندیشه هایت نشده است، هیچ چیزی نمی تواند به تو کمک کند تا دولتمند بشوی.

حکایت کشف نفوذ کلام

ساعتی بعد مستخدم آمد. مستخدم توضیح داد که دولتمند در باغ منتظر اوست. میزبانش بر نیمکتی نشسته بود و به گل سرخی که تازه چیده شده بود به دقت می نگریست. به راستی تابناک بود و تقریبا در حال وجد می نمود. پرسید: تمرین چگونه بود؟ به خیر گذشت؟ بله. اما سوالهای زیادی دارم. آنچه مرا می آزارد این است که حتی اگر این جمله جنون آمیز را بنویسم و به آن ببیندیشم چگونه در طول شش سال دولتمند می شوم. چگونه خود را «مقاقدکنم» که می توانم دولتمند بشوم؟ حتی نمی دانم در کدام رشته می خواهم کار کنم. و احساس می کنم هنوز برای دولتمند شدن خیلی جوانم. جوانی مانع نیست. افراد بی شماری بسیار جوانتر از تو دولتمند شده اند. مانع عمده بی خبری از راز است یا دانستن آن و به کار نبستن آن. من آماده ام آن را به کار ببندم. تنها مشکل این است که فکر نمی کنم بتوانم «صادقانه» خود را مجاب کنم که می توانم دولتمند بشوم. اساسا از یک راه می توان این کار را کرد. به همان شیوه بی که خود را ترغیب می کنی که حتی اگر بخواهی هم نمی توانی دولتمند بشوی. در عرض چند روز یا حداکثر چند هفته آینده گرایش یک دولتمند آتی را در خود خواهی پروراند. طبیعا چندی

زمان خواهد برد تا آنچه را در طول سالها بافته ای بشکافی • راز پرورش این شخصیت در کلام همراه با
تصاویر است •

هر اندیشه یی که داشته باشی به شکلی خودش را در زندگیت متجلی می سازد •
هر چه منش انسان نیرومندتر باشد اندیشه هایش قدرتمندتر خواهد بود و سریعتر
متجلی خواهد شد و به موقعیتهای زندگیش شکل خواهد بخشید •

هراکلس فیلسوف باستانی یونان گفت: منش یعنی تقدیر •

خواستن بهترین مایه بقای اندیشه هایت است •

هر چه خواستن شدیدتر باشد خواسته ات با شتابی افزونتر در زندگیت متجلی می شود • راه
دولتمند شدن
خواستن شدید آن است • در هر زمینه زندگی صمیمیت و شدت لازمه کامیابی است •
جوان گفت: صمیمانه آرزومندم که دولتمند بشوم در طول سالها به هر کار ممکن دست زده
ام • اما هیچ
کدام موثر واقع نشدند •
آرزوی سوزان لازم است اما کافی نیست • آنچه فاقد آنی ایمان است • باید معتقد باشی که دولتمند
می شوی •
چگونه می توانم این ایمان را بدست آورم؟

راه کسب ایمان از طریق تکرار کلام است • کلام بر زندگی درونی و بیرونی ما تاثیر فوق العاده
دارد •

کلام دارای اقتدار مطلق است •

بیشتر مردم یکسرازمین اصل بی خبرند و از آن بهره نمی جویند • نه حرفم را پس می
گیرم • معمولاً نفوذ
کلام را بر ضد خود به کار می برند •
به راستی نمی توانم دریابم چگونه کلام می تواند کمک کند تا دولتمند بشوم • البته که
حائز اهمیت هستند ولی
قطعا سایر چیزها مهمتر و قدرتمندتر هستند •
دولتمند پاسخ نداد • لحظه یی در اندیشه هایش فرورفت • آنگاه گفت: در میز تحریر اتاقت دفتر چه
یی گذاشته ام
که این نظریه را به صورتی بسیار روشنگر توضیح می دهد • برو آن را دریاب • بسیار کوتاه
است • آن را
بخوان و دوباره پایین بیا •
جوان به اتاق برگشت و به دنبال دفترچه گشت اما نامه یی را یافت که ظاهراً خطاب به او بود
اگرچه نامش
بر روی آن نوشته نشده بود: نامه یی به دولتمند جوان •
نامه را گشود • فقط با قلم قرمز یک کلمه نوشته شده بود: خدا نگهدار • و امضا شده بود: دولتمند
آنی •

در آن دم از پشت سرش صدای عجیبی شنید • برگشت و کامپیوتری دید که پیش از آن متوجهش نشده بود •

چاپ گر آن با سرعتی هر چه تمامتر کلماتی را بیرون می فرستاد • تماماً تکرار یک جمله بود:

فقط یک ساعت از زندگیت باقی مانده است •

فقط یک ساعت از زندگیت باقی مانده است •

فقط یک ساعت از زندگیت باقی مانده است •

اگر این شوخی بود واقعا بی مزه بود • اما همه چیز در این مکان چنان عجیب بود • شاید دولتمند دیوانه بی بود

که گرایشهای جنایتکارانه اش را پشت حجابی از خوش قلبی پنهان کرده بود •

جوان به طرزی وحشتناک گیج شده بود • حتی اگر این شوخی بود او خطر را به جان نمی خرید • می گریخت

و چک و نظریه های جادویی دولتمند را که از آنها برای خوراک رساندن به تخیل ساده لوحانه اش استفاده کرده بود فراموش می کرد •

نامه را به زمین انداخت و به سوی دررفت اما دیگر بار به طرزی محکم قفل شده بود • هراس وجودش را فرا گرفته بود • دستگیره را تکان داد کوشید با فشار در را باز کند اما بی فایده بود •

جوان دیوانه شد به سوی پنجره شتافت و دید دولتمند در باغش مشغول کار است • به سویی فریاد کشید •

پاسخی نیامد • به طرزی جنون آمیز تر فریاد کشید • باز هم پاسخی نیامد • مستخدم به باغ قدم گذاشت و جوان با

صدایی جنون آمیز او را صدا زد • اما گویی فریادهایش وجود نداشت •

این دیگر چه کابوس خوفناکی بود که بر او می گذشت!

دیگر بار و دیگر بار صدا زد • جوان نومیدتر و نومیدتر شد • همین طور که نومیدانه به این سو و آنسو می چرخید

تلفنی دید • چه ابلهی بود! چرا دفعه پیش به آن نیندیشیده بود؟ شاید آن هم مثل کامپیوتر آنجا نبود • به متصدی

تلفن زد و شماره نزدیکترین اداره پلیس را خواست • او نیز شماره بی داد • • • صدایش نامعمولترین صدا

بود • به سرعت شماره را گرفت • اما خط مشغول بود • بارها و بارها شماره را گرفت • متوجه شد شماره

بی که می گیرد درست برابر چشمان اوست • شماره بی که روی تلفنی که برابرش قرار داشت نوشته شده بود •

به اتاق خودش تلفن می کرد!

از کنار پنجره گذشت متوجه مردی شد که به خانه نزدیک می شد • ردای گشاد سیاه پوشیده بود و کلاه لبه

پهن سیاهی بر سر داشت • دل جوان فشرده شد تقریباً از وحشت از کار ایستاد • بجزقاتلی استخدام شده برای

کشتن او چه کسی می توانست باشد؟ آشکار بود به دام افتاده بود • خواهد مرد •

چندی نگذشت که صدای گامهای سنگین و آهسته را به سوی در شنید • حق داشت اجلش سرانجام فرار سیده

بود • در جستجوی چیزی برای دفاع از خود چپ و راست را گشت اما هیچ چیز نیافت • صدای چرخاندن کلید

در قفل را شنید • دستگیره حرکت کرد در باز شد •
در آستانه در سایه تیره سیاهی که بی درنگ به پیکر مجسم مردی درآمد، خاموش و بی حرکت
همچون مجسمه
بی ایستاده بود • آنگاه مرد دستش را در جیبش فرو برد • جوان پنداشت سلاحی را بیرون خواهد
گشاید اما بیکانه
مرموز به جای سلاح صفحه کاغذی را بیرون کشید • لبه کلاهش را بالا برد و جوان که با نفس
بند آمده در انتظار
بدترین بود دولتمند را دید •
دولتمند گفت: برگ ارقامی را که در باغ بر آنها افزودی فراموش کردی • آیا دفترچه بی را که
درباره اش
صحبت کردم پیدا کردی؟
جوان به طرزی خشمناک گفت: نه این را به جایش پیدا کردم • مفهوم این فیلمنامه غریبی که
الان اجرا کردی
چیست؟ آیا می دانی که می توانستم تو را تحت پیگرد قانونی قرار دهم؟
اما آنها فقط کلماتند • کلمه نوشته شده بر صفحه بی کاغذ • مگر توبه من نگفتی که به نفوذ کلام
اعتقادی نداری؟
حالا ببین خودت به چه وضعی افتاده ای • • •
جوان ناگهان دریافت که دولتمند از چه سخن می گوید •
فقط می خواستم درس سریعی به تو بدهم • تجربه آموزگاری بسی بهتر از نظریه محض است •

تجربه یعنی زندگی •

مگر فلسفه گوته همین نبود؟ خاکستری رنگ نظریه است و سبزرنگ درخت زندگی •
حالا نفوذ کلام را می فهمی؟ اقتدارش چنان عظیم است که حتی لازم نیست حقیقت داشته باشد
تا بر مردم
تاثیر کند • تضمین می کنم که هیچگاه نیت جنایتکارانه نسبت به تو نداشته ام •

بسا سخنی که از حمله کارگرتراست • « حضرت علی (ع) »

جوان که تدریجا آرام می گرفت پرسید: از کجا می بایست بدانم؟
می توانستی از مغزت استفاده و استدلال کنی • چرا می بایست بخواهم که تو را بکشم؟ تو که
آزاری به من
نرسانده ای •
می بایست به حس منطق ات تکیه کنی • با این حال متوجه شدی که در چنین وضعیتی منطق
چقدر ناتوان
است • وقتی از پنجره بر سر ما داد می کشیدی و ما وانمود می کردیم نمی شنویم به راستی نومید
بودی •
اشتباهت در خواندن کلمات نبود در باور کردن آنها بود • با این کار از روی غریزه یکی
از بزرگترین قوانین
حاکم بر ذهن بشری را اطاعت کردی:

وقتی تخیل و منطق با یکدیگر در تضادند همواره تخیل پیروز می شود •

آنگاه دولتمند به سوی چاپ گر کامپیوتر رفت و صفحه کاغذ را بیرون کشید و به دست جوان داد: از تهیدی آشفته شدی که حتی خطاب به تون بود.

در بالای صفحه نام بیگانه یی نوشته شده بود. جوان مبهوت بود نه تنها هشدار ی ساختگی بود بلکه اصلا خطاب به اونیز نبود.

حکایت نخستین آشنایی با دل گل سرخ

اکنون می دانی که چه خواهیم و چه نخواهیم کلام بر زندگیمان عمیقاً تأثیر می گذارد. اندیشه - حتی دروغ - اگر معتقد باشیم که راست است می تواند بر ما اثر نهد. وقتی می آموزی ارزش فکر را تشخیص بدهی یعنی ارزشی را که تو به آن می دهی ذهنت می تواند آرامشش را باز یابد یا حفظ کند. ذهنت بود که به تهدید معنی داد. اگر به زبانی بیگانه نوشته می شد کمترین توجهی به آن نمی کردی.

در آینده هرگاه با مشکلی مواجه می شوی به خاطرت بیاور که: **مشکلی که با آن روبرو هستی همانقدر به تو نامربوط است که این تهدید.**

شاید این امر به نظرت غیر واقع بینانه بنماید چون تویی که با مشکل دست و پنجه نرم می کنی. اما لازم نیست که اضطراب حاصل از آن را بر شانه حمل کنی یا بگذاری مشکلی آنقدر برایت مهم شود که به تو ضربه بزند.

به هر جهت بگذار به تو هشدار بدهم. سفر شاید پیش از رسیدن به تسلط دراز و دشوار باشد. اما هرگز از آن دست نکش. به تو قول می دهم ارزشش را خواهد داشت. روزی خواهی آموخت که **تسلط بر تقدیرت و جامه عمل**

پوشاندن به رویا هایت هدف غایی زندگی است. مابقی بی اهمیت است.

دولتمند ادامه داد: زندگی - بسته به چهار چوب ذهنی ات - می تواند بر روی زمین باغ گل سرخی یا جهنمی باشد. **اغلب به گل سرخ بیندیش.** هر بار که مشکلی روی می نماید خودت را در دل گل سرخ گم کن. و به خاطر داشته باش که لازم نیست بار مشکلاتت را بر شانه حمل کنی.

بیشتر مردم آنچه را هم اکنون گفتم نمی فهمند. معتقدند خوش بینی محض و ناپخته است. اما بسیار ژرف تر از آن است.

جهان چیزی جز بازتاب ضمیر درونت نیست. اوضاع و شرایط زندگی ت آینه یی است که تصویر زندگی درونت را باز می تاباند.

بردل گل سرخ تمرکز کن تا حقیقت و شهودی را که برای هدایت سراسر زندگی نیاز داری
بیابی. راز دوگانه
دولت راستین را نیز خواهی یافت:

عشق به هر آنچه می کنی و عشق به دیگران

حکایت تسلط بر ضمیر ناهشیار

قاعده یا عبارت تاکیدی که به تودادم همین قدر قدرتمند است. اگر چه در آغاز معتقد باشی که
احتمال اینکه
هیچگاه دولتمند شوی اندک است یکی از دولتمندان خواهی شد. با این قاعده همان کاری را بکن
که با پیام
کامپیوتری کردی: **آن را به صورت حقیقت بپذیر.**

اگر ایمان داشته باشی که کاری را به انجام خواهی رساند به انجامش خواهی رساند.

جوان گفت: در مورد کامپیوتر گذاشتم حقه بخورم. آشفته شدم. اما این قاعده یکسر متفاوت
است. نمی توانم
باور کنم که پس از شش سال دولتمند می شوم.
حتی اگر اکنون این قاعده را باور نداشته باشی باز برایت کار خواهد کرد. **هر چه آن را درونی
تر کنی**

قدرتمندتر می شود.
ذهن استدلالی یا ذهن هشیارت را که نباید مجاب کنی. تهدید را به یاد بیاور. بخشی از وجودت
- تخیل تو -

پذیرفت که آن واقعی است.
و تخیل همان چیزی است که بعضی از افراد آنرا **ذهن ناهشیار** می خوانند. بخش نهفته ذهنت
است و بسیار

قدرتمندتر از بخش هشیار. سراسر زندگی را هدایت می کند.
اما همین برایت کافی است که بدانی ذهن نیمه هشیار در برابر نفوذ کلام تاثیر پذیر است.
آیا اکنون می توانی دریابی که چرا در باور کردن این واقعیت انکار ناپذیر که در مدتی کمتر
از شش سال دولتمند
می شوی مشکل داری؟

متأسفانه نه!

خب واقعیت این است که سالهای سال به خود گفته ای که نمی توانی. این کلمات عمیقاً در ذهن
نیمه هشیارت

نقش بسته اند. در واقع هر تجربه و هر اندیشه یی که داشته ای و هر کلامی که در گذشته شنیده ای
به طرزی

ماندگار در ذهن ناهشیارت حک شده است. در درازمدت این حافظه حیرت آور به تصویری که
از خودت داری

بدل می شود • بدون اینکه این را دریابی •
مثل هرکس دیگر تصویری که از خودت داری چنان قدرتمند است که ناهشیارانه به تقدیرت بدل می شود •

اوضاع و شرایط بیرونی با دقتی حیرت انگیز به مطابقت با تصویری که از خودت داری می انجامد •

به تهدیدی که تجربه کردی بیندیش • **واقعی نبود** • با این حال چنان درتواثر کرد که گویی واقعی بود • تنها

کاری که باید بکنی این است که همان حقه را به خود بزنی • ذهن ناهشیارت این بار فرزانگی بیشتری نشان نخواهد داد •

با عزم و اراده نیز می توانی بر ذهن ناهشیارت اثر بگذاری به آسانی بازی بچه هاست • و به محض اینکه به

نحو دلخواهت تحت تاثیر قرار گرفت خواهی توانست دقیقاً هر آنچه را که می خواهی از زندگی بستانی •
چرا؟

چون ذهن ناهشیارت مجاب خواهد شد که می توانی همه اینها را به دست آوری •
این در همان چیزی نهفته است که پیش از این گفتم: آدمی بازتاب اندیشه هایی است که در ذهن ناهشیارش گرد آمده است •

مهمترین کار این است که به بهترین شکل ممکن وانمود کنی که چیزی حقیقت دارد • چرا باید با ذهن ناهشیار

کار کرد؟ صرفاً به این دلیل که اگر چه قدرتمند است نمی تواند میان حقیقی و کاذب فرق بگذارد •

اما اگر میان ذهن هشیار و ناهشیار کشمکش وجود داشته باشد چه پیش می آید؟

بهترین راه حل **تکرار** است • این فن «**تلقین به خود**» خوانده می شود • هر روز تحت تاثیر تلقینهای درونی و

بیرونی قرار داریم • بعضی از ما مکرراً به خود می گوئیم که هرگز موفق نخواهیم شد و ... •
از اینرواز شکستی به شکستی دیگر روانیم؛ نه به این علت که فاقد شرایط لازم برای کامیابی هستیم بلکه به این

علت که ناهشیارانه خودمان را چنین تصویر کرده ایم •

ذهن ناهشیار برده یی است که می تواند از باب ما شود صرفاً به این دلیل که بینهایت قدرتمند است •

اما کور نیز هست و باید بیاموزی که چگونه به آن حقه بزنی •

دولتمند گفت: زیبایی این نظریه به این است که واقعاً لازم نیست به آن معتقد باشی تا از آن بهره بگیری • اما

برای کسب نتیجه باید آن را به کار بندی: خودشان ساحرانه به سراغت می آیند • همه چیز به تکرار بستگی دارد •

حتی اگر نخست به آن معتقد نبودی - دست کم چند روز - بیازمایش • همین مدت برای احساس تاثیر آن کافی

خواهد بود •

این شاید به نظرت ساده گرایانه بنماید اما بگذار به تو بگویم که قدرتمندترین راز روی زمین است •

کلام نفوذی عظیم دارد. نخستین کلام **یوحنا** را در کتاب مقدس به یاد بیاور: «در ابتدا کلمه بود».

تلقین به خود در زندگیمان نقشی عمده ایفا می کند. اگر از آن آگاه نباشی اغلب برضد توکار خواهد کرد. اما اگر از آن بهره مند شوی همه اقتدار عظیمش در خدمت و اختیار خواهد بود. جوان گفت: خب فکر می کنم مجابم کرده اید که آن را بیازمایم. اگر چه باید این حقیقت را به شما بگویم که هنوز اندکی ظنیم. اشکالی ندارد. فقط به خاطر داشته باش که داوریهایت را، به جای معیارهای عقلی پایه و اساس نتایج بگذاری. حالا با من بیا تا نشانت دهم چه باید بکنی.

حکایت بحث در باب ارقام وقواعد

دولتمند گفت: قاعده ات می تواند چنین بنماید؛ تا پایان این سال داراییهایی به ارزش ۳۱۲۵۰ دلار خواهم داشت. هر سال به مدت پنج سال این داراییها را دوبرابر خواهم کرد تا (در اینجا فاصله را خالی گذاشت) میلیونر شوم. نباید دارایی را با درآمد اشتباه بگیری. دارایی توباقیمانده یی است که پس از پرداخت صورتحسابها و مالیاتهایت برایت می ماند. حالا اگر می خواهی در مدت شش سال میلیونریا دولتمند شوی قاعده ات باید مطابق این نمونه باشد. اگر تا پایان سال نخست صاحب دارایی به ارزش ۳۱۲۵۰ دلار باشی باید هر سال آن را دوبرابر کنی. و در مدت شش سال میلیونر خواهی شد. چرا باید هر سال داراییها را دوبرابر کرد؟ زیرا عملی ساده است که ذهن ناهشیارت به آسانی از پس آن بر می آید. و یاد آوری آن برای تونیز آسان است. ضمنا رشد مدام تورا تضمین می کند. اگر متقاعد شده باشی که تا پایان نخستین سال آشیانه گرم کوچکی خواهی داشت صاحب آن خواهی شد. همراه با این عبارت تاکید می کند: مدام دولتمند خواهم ماند. باید **هدفهای کوتاه مدت** نیز برای خودت تعیین کنی. راهنماهایی که در طول سفر در جاده دولت تورا برانگیزند و **هدف سالانه** نیز ضروری است. به هر جهت مهمترین چیز این است که هدفهایت را بر روی کاغذ بنویسی. قلمی بردار و با ارقام و سالها این وروآن و رپرسه بزن. نترس!

میلیونها تن از مردم می خواهند دولتمند شوند وبا این حال حتی یک نفر از صد نفر این ابتکار را به خرج نمی دهد که راهی را که برای رسیدن به هدفش می خواهد درپیش بگیرد خلاصه کند وبرروی کاغذ بیاورد .
 تومتفاوت باش! طرحها وبرنامه ها وجدولهای را تعیین کن . طرحهای را بسنج تا طرح مناسب خود بیابی .
 این برنامه تو خواهدبود .
 از نمونه هایی که دراختیارت گذاشتم برای الهام گرفتن استفاده کن اما آنگاه بگذار تخیل خودت فعالیت کند .
 عمل ساده برروی کاغذ آوردن هدفها ومهلتها ومجموع ارقامت نخستین گام به سوی تبدیل آرمانت به معادل مادی آن است .
 قاعده به دوبرابر ساندن سالانه ثروت یا داراییها آشکارا تنها راه دولتمند شدن نیست منتها رازی که دربر دارد - هدف کمیت یافته (تعیین مبلغ ومهلتی برای دست یافتن به آن)- برای هرکس که بخواهد درراهی کامیاب شود معتبر است .
 برای انجام این کار فقط نزد خودت تکرار کن: امسال درآمدم را ۵۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ دلار افزایش می دهم و ۳۰۰۰۰ یا ۴۰۰۰۰ دلار به دست می آورم .
 لازم نیست بدانی چگونه آن را به انجام خواهی رساند . شاید فکر کنی لعنت خدا بر شیطان آخر چطور آن ۵۰۰۰ یا ۱۰۰۰۰ دلار اضافی را که نیاز دارم به دست بیاورم . نگران نباش . فقط ذهن ناهشیارت را از هدفت اشباع کن و مرتباً ارقام ومهلتها را بنویس . ذهن ناهشیارت مابقی کار را به انجام خواهد رساند .
 آنگاه هشیارانه به پا خیز . مراقب فرصتها باش ، وهمین که فرصتی پیش آمد ، بی درنگ آن را بقباپ . نگذار از ترس فلج شوی . چه بسیارند مردمانی که به علت ترس از رویاهای خود باز مانده اند . نباید دربرداشتن گامهای لازمی که تو را به هدفت می رساند تردید روا داری .

وقتی برنامه ریزی ات درست باشد ذهن ناهشیارت برایت شگفتیها خواهد آفرید .

وقتی به آن دستور بدهی که ۱۰۰۰۰ دلار بر درآمدت بیفزاید ، قطعاً آن را اجرا خواهد کرد . هر روز این را به یادش بیاور کرد . تا ماموریت توبه مهمترین وسواس او بدل شود . مانند موشکی که از راه دور هدایت می شود ، بر همه موانعی که در راه هدفش قرار بگیرد فائق خواهد آمد .
 ادامه داد: هدف چیست؟ در چه زمان انفجار باید صورت بگیرد؟
 هدف ۱۰۰۰۰ دلار است وتاریخ انفجار یک سال ازاکنون .
 وقتی هدفی را آفریدی ، به خاطر داشته که بیشتر مردم زیادی محتاطند . معتقد نیستند که اندک ارزشی دارند .

چند سال پیش می خواستم مدیرعاملی را برای یکی از شرکتهایم استخدام کنم. به این نتیجه رسیدم که

حاضرم حقوق سالانه یی به مبلغ ۸۰۰۰۰ دلار به او بپردازم. وقتی زمان گفتگو بر سر حقوق رسید، با صدایی

عصبی و تقریباً آمرانه به من گفت: کمتر از ۵۰۰۰۰ دلار در سال نمی پذیرم.

اگر ۶۰۰۰۰ یا ۷۰۰۰۰ دلار هم خواسته بود به او می دادم. در واقع مصاحبه چنان خرسندم کرده بود که حتی

مبلغ را تا ۱۰۰۰۰۰ دلار بالا می بردم.

در نتیجه کسی را که استخدام کردم دست کم ۳۰۰۰۰ دلار را در ظرف چند دقیقه از دست داد. پول زیادی است.

و فقط به این دلیل آن را از دست داد که خود را شایسته ۸۰۰۰۰ دلار در سال نمی دید.

باید اقرار کنم که وقتی انتظارش را درباره حقوق سالانه اش شنیدم، ثانیه ای دچار تردید شدم و تصمیم گرفتم

او را استخدام نکنم. در بهترین موضع قراردادش را ارزشش را نشان دهد اما به من گفت که مهارتهای مدیریت

او فقط ۵۰۰۰ دلار ارزش دارد، در حالی که من در جستجوی کسی بودم که ۸۰۰۰۰ دلار ارزش داشته باشد.

آیا می بایست به انتخاب نادرست دست می زدم؟

آینده ثابت کرد که با استخدام او به انتخاب درست دست زده بودم و پول فراوانی برای خودم ماند.

مشکل او عدم اعتماد به نفس بود و این که ارزشش را دست کم گرفته بود. تدریجاً در طول سالها بر این مشکل

غلبه کرد و چندین برابر اضافه حقوق گرفت. اما ارزشش را داشت.

آنچه باید از این مثال ساده به خاطر نگاه داری این است که با این مدیر به همان شکلی رفتار کردم که زندگی با

ما رفتار میکند.

زندگی دقیقاً به ما همان چیزی را می دهد که از آن انتظار داریم. نه کمترین، نه بیشترین.

اگرچه فراموش می کنیم که زندگی معمولاً آماده است که بسیار بیش از آنچه تصورش را می کنیم به ما ارزانی

دارد.

همان گونه که گفتم کلمات عواملی بینهایت قدرتمندند. هرچه منش تونیر و مندتر شود کلامی که بر زبان جاری

می شود به احکامی اصیل ترتبیل می گردد. هر آنچه را به تاکید بگویی - سوخت و ساز یافته، از اعتماد راسخ

ژرف درونی و نیرو یافته، از آتش تکرار - با سرعتی هرچه تمامتر شکل خواهد پذیرفت.

باید تمرین را به کاربندی دیگری نمی تواند آن را برای به انجام برساند. باید صبح و شب دست کم پنجاه بار

یا حتی بیشتر قاعده ات را با صدای بلند تکرار کنی. شاید در وهله اول آسان نباشد.

ذهن میل دارد این سووآن سوپر سه بزند. ده بار که تکرارش کردی شروع می کنی به فکر کردن درباره چیزی

دیگر. ذهنت را به کارت بازگردان و دوباره از صفر آغاز کن تا بتوانی به پنجاه بار برسی. زیرا اگر نتوانی به

انضباطی چنین ابتدایی بچسبی، همان بهتر که رویای دولتمند شدن را فراموش کنی. چرا باید قاعده را به صدای بلند تکرار کرد؟ زیرا تاثیرش بر ذهن حتی نیرومندتر می شود. گویی دستوری که به ذهن ناهشیارت می دهی از بیرون می آید و در نتیجه آمرانه می نماید. به صورتی یکنواخت تکرارش کن مانند دعا. چندی نخواهد گذشت که قاعده، زندگی خود را خواهد یافت. به تکرار قاعده ادامه بده. تدریجا متوجه تغییری در درونت خواهی شد. هدف نیز به طریقی افزونتر طبیعی خواهد نمود. به همین شکل که تصویری ارزشی که اکنون از خودت داری درونیتترین جزء هستی ات شده است می تواند شکل دیگری بپذیرد. به این ترتیب خواهی توانست به آینده ات شکل دلخواهت را ببخشی. و سرانجام ارباب تقدیرت خواهی شد.

حکایت یادگیری نیکبختی و زندگی

دولتمند آنی به شاگرد جوان گفت: برای کمک و پشتیبانی از تو یک قاعده کلی دیگر نیز به تو می دهم. تو را متحول خواهد کرد. در واقع تو را قادر خواهد ساخت تا دولت راستین را کسب کنی؛ دولت راستین تنها به دست آوردن داراییهای مادی نیست. دولت راستین بسیار وسیعتر از آن است. قاعده مالی ات خواهد گذاشت که به هدفهای مالی- ات حتی به بیش از آن بررسی. اما مادامی که دولت را می جویی هرگز از این واقعیت چشم بر ندار که اگر شادمانی و نیکبختی را از دست بدهی همه چیز را از دست خواهی داد. دیدن از پی پول به آسانی می تواند به وسواس بدل شود و نگذارد که از زندگی کام بجویی. و همان گونه که گفته اند: چه سود اگر آدمی همه جهان را به دست آورد اما روحش را از دست بدهد؟

پول خادمی بی همتا، اما اربابی مستبد است!

آیا منظورتان این است که دولت و نیکبختی نمی توانند با هم وجود داشته باشند؟ ابدا. اما باید بسیار هشیار باشی تا چشم اندازت را از دست ندهی. جان. د. را کفلر، یکی از بزرگترین دولتمندان جهان چنان در اشتغال ذهنی و سنگینی نگرانیهایش خرد شد که در پنجاه سالگی، پیرمردی کوچک بود. معده اش چنان ناراحت بود که تنها چیزی که می توانست بخورد نان و شیر بود. مدام می ترسید که پولش را از دست بدهد و اطرافیان

به او خیانت کنند • پول اربابش شده بود • دیگر نمی توانست از پول کام بجوید • در واقع از یک منشی ساده اداره که می تواند از غذایش لذت ببرد نیز فقیر تر بود •
جوان گفت: ثروت را جلوجشمم می آورید و آنگاه مرا می هراسانید؟
دولتمند گفت: اگر چه نیت من این نیست وقاعده یی که هم اکنون به تو خواهم داد یاری ات خواهد کرد تا از تله یی که بسیاری از جویندگان دولت به دامش افتاده اند بر حذر بمانی • اشخاصی که هنوز اساسا فقیرند بپر حمانه کار می کنند تا به هدفهایشان برسند • و آنگاه که ثروت هنگفت به دست می آورند، شروع می کنند به ترس از دست دادن آن •
این قاعده را هر صبح و هر شب پنجاه بار تکرار کن:
هر روز زندگیم از هر جهت بهتر و بهتر می شود •

دولتمند گفت: بیشتر مردم می خواهند خوشبخت باشند اما نمی دانند جویای چیستند • پس ناگزیر بی آنکه هیچگاه آنها یافته باشند می میرند • حتی اگر آنها بیابند چگونه آنها تشخیص بدهند؟

اگر ندانی به کجا می روی، معمولا به جایی نمی رسی •

این از نظر جوان کاملا مفهوم بود به طرزی خلع سلاح کننده ساده، به فکر افتاد چرا هرگز پیش از این به آن نیندیشیده بود • هیچگاه به خود فرصت نداده بود تا به روشنی ببیند چه می خواهد یا به دقت به یکایک چیزها ببیند • آنگاه و همانجا سوگند خورد که در آینده بسیار بیش از اینها ببیند و به امور مهم زندگیش فکر کند •
دولتمند گفت: با این کلید خواهی توانست بدون زره یی تردید در هر زمان از زندگیت دریایی که کاری که به آن سرگرمی به نیکبختی خواهد انجامید یا نه • از خود بپرس:
اگر قرار بود همین امشب بمیرم آیا می توانستم در لحظه مرگ به خودم بگویم که همه کارهایی را که می خواستم در این روز به انجام برسانم، به انجام رسانده ام؟
هرگاه هر روز دقیقا آنچه را که ضمیر درونت احساس می کند که همان روز باید به انجام برسانی به انجام برسانی،
هر روز احساس می کنی که آزادی که جهان را ترک کنی •
برای اطمینان کامل از اینکه به کاری که باید بکنی سرگرم هستی یا نه باید به کاری سرگرم باشی که دوستش می داری • مردمی که به انجام کاری سرگرمند که دوستش نمی دارند خوشبخت نیستند و وقتی مردم خوشبخت نباشند آماده نیستند که با هشدار یی بمیرند •
جوان گفت: من حتی هنوز شروع به زندگی نکرده ام و شما به گونه یی درباره مرگ با من صحبت می کنید که گویی همین گوشه و کنار است!

اقرار می کنم که شاید این فلسفه نخست ناسالم بنماید. با این حال صد درصد **فلسفه زندگی** است. آنان که هیچگاه از آنچه می کنند به راستی لذت نمی برند یا آنان که از رویاهای خود دست کشیده اند به گروه **مردگان زنده** متعلقند.

اگر می دانستی که فردا خواهی مرد آیا برنامه های امروزت را عوض نمی کردی؟ آیا با زندگی کاری به جز هر آنچه تا امروز کرده ای نمی کردی؟ البته که می کردم.

این سوال را از هرکس که می شناسی بپرس. مردمان بدبختی که از زندگی خود لذت نمی برند به تو خواهند گفت که کاری کاملاً متفاوت خواهند کرد. افراد دسته دوم که بدبختانه در اقلیت اند دقیقاً به همان کاری می پردازند که هر روز زندگیشان به طور معمول انجام می دهند. آیا چیزی را عوض خواهند کرد؟ کارشان شور و شوق آنهاست.

هر کدام از ما به طریق خودمان و در کار خودمان می توانیم نابغه باشیم؛ حتی اگر جامعه ما را نابغه نداند.

نبوغ یعنی به انجام رساندن آنچه از آن لذت می برید، این نبوغ راستین زندگی است

انسان متوسط از ترس حرف دیگران یا از ترس از دست دادن امنیت هرگز جرات نمی کند کاری را که دوست دارد به انجام برساند.

مجسم کن دوستی را به خانه ات دعوت می کنی تا در کارهایت به تو کمک کند. آیا کثیف ترین کارها را به او می دهی؟ البته که نه.

پس چرا کارهایی را که چنین خوارکننده می یابی به خودت تحمیل می کنی؟ چرا بدترین دشمن خود باشی؟

چرا بهترین دوست خود نشوی؟

و اگر قرار بود که فردا بمیری چه می کردی؟ آیا دقیقاً هر آنچه را که تا کنون کرده ای می کردی؟

نه نمی کردم.

حالا این شق را در نظر بگیر. آیا این را گستاخی و جسارت نمی دانی که معتقد باشی که فردا نخواهی مرد؟

جوان احساس ناراحتی کرد. پیرمرد اغلب توانایی غریبی در دیدن آینده نشان داده بود. آیا مرگ قریب الوقوع.

اش را به او اعلام میدارد؟ گویی دولتمند اندیشه هایش را می خواند.

نگران نباش فردا نخواهی مرد. عمری دراز خواهی داشت. اما بگذار مسیر استدلال را دنبال کنم. در بسیاری از موارد مرگ ناگهان از راه می رسد. اما مردم این توهم را می آفرینند که زمان زیادی در پیش دارند و مدام

تصمیم‌هایی را که باید بگیرند به امروز و فردا موکول می‌کنند. به خود می‌گویند: هنوز فرصت دارم. بعداً به این

کار خواهم پرداخت. آنگاه پیری فرا می‌رسد و می‌بینند هنوز کاری نکرده‌اند.
جوان گفت: این مرا یاد این جمله می‌اندازد که؛ **اگر جوانان می‌دانستند و اگر پیران می‌توانستند!**

دقیقاً پس راز نیکبختی این است که هر روز چنان زندگی کنی که گویی آخرین روز زندگی توست. و با انجام کاری که می‌خواهی، آن روز را به کاملترین نحو زندگی کنی.
پس باید جراتش را داشته باشی که بی‌درنگ عمل کنی. با این اندیشه زندگی کن:

بدون جرات به انجام رساندن آنچه می‌خواهم نمی‌میرم

نمی‌خواهم با این اندیشه مخوف بمیرم که جامعه مرا فریب داد، با این اندیشه که جامعه از من سوءاستفاده کرد

و رویاهايم را به باد فنا داد. نباید با این احساس مهیب بمیری که ترس‌های عظیم‌تر از رویاهايت بود و هیچگاه

در نیافتی که به راستی از چه لذت می‌بری. **باید بدانی چگونه شهامت داشته باشی.**
جوان گفت: کاملاً موافقم. اما اگر اصلاً ندانم که به راستی انجام چه کاری را دوست دارم چه کنم؟ هیچ حرفه‌ی را نمی‌شناسم که کاملاً بی‌درد سر باشد.

کاملاً حق با توست. حتی حرفه‌ی که ما را به ذوق و شوق می‌آورد جنبه‌های منفی خود را داراست. اما برای

کشف این که به راستی چه شغلی را دوست داری این را از خود بپرس:
اگر در این لحظه یک میلیون دلار در بانک پول داشتم آیا باز هم به همین کار ادامه می‌دادم؟
به من بگو چند نفر از مردم اگر ناگهان دولتمند شوند به همان کاری که دارند ادامه می‌دهند؟
بسیار اندک شمارند.

و آنهایی که به این سوال پاسخ مثبت می‌دهند معمولاً پیشاپیش دولتمندند.
بیشتر دولتمندان خود را بازنشسته نمی‌کنند. تا آخرین سالهای زندگی کار می‌کنند. همه دولتمندان - دست کم

دولتمندان خود ساخته - دقیقاً به این علت دولتمند شدند که به کارشان عشق می‌ورزند.
استدلالم به آخر خط رسیده است. باید از کارت لذت ببری. آنان که در کاری می‌مانند که از آن نفرت دارند تاوانی

مضاعف می‌پردازند. نه تنها کارشان را دوست ندارند بلکه این کار آنها را دولتمند نیز نمی‌کند. در واقع بیشتر

مردم عمرشان را در این تناقض غریب می‌گذرانند. چرا؟
صرفاً به این دلیل که از قوانین نبوغ آمیز کامیابی بی‌خبرند، و به دلیل ترس. زندگی و مجالهای به راستی دولتمند

شدن را با چسبیدن به گونه‌ی امنیت که در نهایت حد وسط است از دست می‌دهند. معتقد هستند که دولت در

اختصاص دیگران است، یا بر این اعتقادند که استعداد لازم را ندارند.

ذهنت را تقویت کن، تا موقعیتها تسلیم آرزوهایت شوند. برزندگیت مسلط خواهی شد.

جوان پرسید: آیا شما همیشه خوشبخت بوده اید؟
ابداً. زمانی بود که یکسر نکبت بار بودم. اندیشه خود کشی نیز به سرم زد. اما آنگاه من نیز دولتمند پیری را ملاقات کردم که تقریباً همان چیزهایی را به من آموخت که امروز به تومی آموزم. نمی توانستم باور کنم که این نظریه در مورد من کارگزار افتد.
اغلب می گفت: که می توانم ارباب زندگیم بشوم و همه رویدادهایی را که پیش می آیند در کف اختیارم بگیرم.
آنگاه روزی که مکرراً حرف خودش را تکرار کرد، به خود گفتم شاید حق دارد. شاید اگر بر ذهنمان مسلط شویم بتوانیم تقدیرمان را در کف اختیار بگیریم. چندی نگذشت که آنگونه تفکر را آغاز کردم. به عبارت دیگر انقلابی در ذهنم پدید آمد. تقریباً چندی پس از اینکه با خود تکرار کردم: هر روز از هر جهت بهتری می شوم.
آموزگارم قاعده دیگری نیز به من آموخت، که به نظر من قدرتمندترین هست و من به شدت آن را به تو توصیه می کنم. تکرار این قاعده به هنگام احساس اضطراب یا عصبیت آرامم کرده است و به هنگام نیاز جدی پاسخهایی را به ارمغان آورده است. سکون و آرامش عظیمترین تجلی اقتدار است.

باز ایستید و بدانید که من خدا هستم.
(عهد عتیق)

هر روز و هر چه قدر که می توانی تکرارش کن. برای آن احساس آرامش را به ارمغان خواهد آورد که برای گذر از پستیها و بلندیهای زندگی ضروری است. وقتی آموزگارم بر آن شد که این راز را بر من فاش کند، گفت که این راز از همه اسرار جهان گرانها تر است. این میراث معنوی او به من بود، همچنان که از من به تو.
با تکرار این قاعده که نخست در نظرم عجیب می نمود، اقتدار درونی تازه بی در من پدید آمد. این اقتدار که هیچگاه در طول سالها از رشد باز نایستاد، مرا به یاد گفته بی نگاه می داشت که دولتمند پیرها و بارها تکرار کرده بود: به محض اینکه بتوانم ارباب تقدیرم باشم قادر به انجام دادن هر کار خواهم بود و هیچ چیز برایم غیر ممکن نخواهد بود.
پس اندک اندک خود را مجاب کردم که می توانم زندگیم را دقیقاً به سوی مسیری که می خواهم هدایت کنم.
مدام این قاعده را به کار بسته ام و می خواهم که تونیز چنین کنی.

حکایت یادگیری بیان خواسته ها در زندگی

دولتمند توضیح داد: پیشاپیش با نوشتن قاعده و هدف کمیت یافته: مبلغی و مهلتی، گام نخست را برداشته ای.

اما برای دومین گام: صفحه یی کاغذ بردار و هر چه را که از زندگی می خواهی بنویس. اگر می خواهی آرزویت

به خود شکل بگیرد باید دقیق باشد.

نشانت می دهم که من در آغاز چه می خواستم:

خانه یی به ارزش ۵۰۰۰۰۰ دلار

خانه یی بیلاقی به ارزش ۳۰۰۰۰۰ دلار

یک اتومبیل ب۰ام۰و۰ به ارزش ۶۰۰۰۰ دلار

و۰۰۰

هدفهای غیرمالی:

رییس خودم باشم و هفته یی سی ساعت بیشتر کار نکنم

همسری زیبا و دوست دوست داشتنی و فرزندان سالم و زیبا، یک زندگی خانوادگی رضایت بخش

دوستان هوشمند در رابطه با کار و هنر

و۰۰۰

جوان تحت تاثیر تصویری قرار گرفته بود که دولتمند آنی هم اکنون کشیده بود.

دولتمند گفت: عالیترازان می نمایند که حقیقت داشته باشد، مگر نه؟ من هم زمانی که طرحریزی ام را به پایان

رسانده بودم، می پنداشتم اندکی زیادی پیشروی کرده ام. اما تردید و ترسهایم به علت گرایش ذهنی منفی و به

دلیل عادت حقیرانه اندیشیدنی بود که به آن خو گرفته بودم.

تهیه فهرستی چنین شیوه دقیق کشف تنگ نظری ات نسبت به امور است. آنان که چنین طرحی را برای زندگی

غیرقابل دسترس می انگارند، محدود می اندیشند. از آنجایی که همه چیز زیر آسمان نسبی است، این جاه طلبی

ابدا افراطی نیست.

بیشتر دولتمندان در خانه هایی زندگی می کنند که میلیونها دلار می ارزد، دهها خادم استخدام می کنند، و صاحب

مزارع و هواپیماهای اختصاصی و جزایر گرمسیری و میدانهای اسب دوانی و غیره اند. بسیاری از آنها حتی خود

را دولتمند نمی دانند! چون همواره با دوستان و همکارانی معاشرند که نسبت به خودشان ثروت بیشتری دارند.

چرا این شیوه زندگی را طبیعی می یابند؟

چون یا دولتمند به دنیا آمدند یا چون بزرگ اندیشیدند و توانستند به رویاهای خود برسند. هرگز این اعتقاد را

نداشتند که نمی توانند.

اگر با این آرمان آغاز کنی که نمی توانی، بی درنگ راه خود را بند می آوری. آنچه را که از زندگی می خواهی

با دقیقترین جزئیات بنویس، بی آنکه از نوشتن چیزی صرف نظر کنی.

به راستی روایت چیست؟ از چه چیز راضی خواهی شد؟

یک چیز دیگر را نیز باید در نظر بگیری، و آن این امکان است که رویایت به دیگران آسیب برساند • همواره این را به خاطر داشته باش که اگر هدفهایت به دیگری صدمه بزند، هم به صلاح خودت و هم به صلاح دیگران است که از آنها بر حذر بمانی •

این تصویر به تونشان خواهد داد که به راستی کیستی • شکل عینی آرزوهایت خواهد بود • اندیشه هایت زنده اند •

هر چه تصویرت دقیقتر باشد، مجالهای تجلی آنها بیشتر خواهد بود • جزئیات بسیار مهمند • دولتمند گفت: می دانم همه اینها اندکی شبیه مدینه فاضله می نماید • اما به تو گفتم که هر چه ذهنت نیرومندتر شود، بیشتر در خواهی یافت که چیزی وجود ندارد که ذهنت از پس آن بر نیاید • گفته مسیح را به خاطر داشته باش: **ایمان می تواند کوهها را از جا بر کند** •

برای استفاده موثر از ذهنت باید از اعتقاد به اقتدارش آغاز کنی • پس فهرست خودت را تهیه کن • جوان گفت: زمان می خواهم تا درباره اش فکر کنم •

بسیار خوب • به آنچه هم اکنون به تو گفتم ببینیش • بخشی از وجودت به آنچه می گویم معتقد است • بخش خلاق

بزرگی از توبه علت آموزش نادرست و تجربه های ناخوشایند، کور شده است • اما هنوز زنده است • فقط منتظر نشانه -

یی از جانب توست • و نشانت خواهد داد چگونه به جای اینکه بنده و اسیر ناتوان و درمانده رویدادها باشی، سرور و ارباب هستی ات شوی •

برای این کار باید به صدای ملایم و آهسته یی که در ژرفای ذهنت نهفته است گوش فرا دهی و به آن آزادی بیشتری عطا کنی تا خود را عیان و بیان کند • این شهود توست: ندای جان، راهت به سوی اقتدار اسرار آمیزت •

هر چه بیشتر این قاعده را تکرار کنی که: **باز ایستید و بدانید که من خدا هستم** • صدای درونت نیرومند تر می شود و به طرزی مطمئن تر تو را هدایت می کند •

دولتمند گفت: بیا بیاییم و در باغ قدمی بزنیم • دوست دارم برای آخرین بار با دوستی در این باغ قدم بزنم •

حکایت کشف اسرار باغ گل سرخ

دومرد در سکوت در باغ قدم زدند تا اینکه دولتمند در برابر بوته گل سرخی سرشار از گلهای زیبا ایستاد •

باید هزاران بار این گل سرخها را بو کرده باشم و با این حال هر بار تجربه تازه یی است • چون آموخته ام

اکنون و اینجای زندگی می‌کنم، نه در گذشته یا در آینده. هر چه بیشتر بر آنچه می‌کنی متمرکز شوی، مجذوب‌تر در کار یا موضوع یا شخصی که برابر تو هست، بیشتر در زمان حال زندگی می‌کنی. هر چه تمرکز تو بهتر باشد خواهی توانست سریع‌تر و موثرتر کار کنی. متوجه جزئیاتی خواهی شد که از چشم دیگران مخفی می‌ماند. با افزایش قدرت تمرکزت قادر به مشاهدات خردمندانه خواهی شد. دآوری دقیق درباره افرادی را که می‌بینی خواهی آموخت. قدرت تمرکزت به تو این امکان را خواهد داد که با یک نظر دریایی که آنها به راستی کیستند. و به معنای واقعی کلمه، واقع بین خواهی شد: یعنی همه چیز را همان گونه که هست خواهی دید.

احساس می‌کنم رسیدن به تمرکزی که شما توصیف می‌کنید باید بسیار دشوار باشد. مستلزم تمرین است. وقتی ذهنت به سطح مناسب تمرکز برسد، در حل مسایل بسیار نیرومند خواهی شد. خواهی توانست از مشکلاتی که بیشتر مردم با آن به سر می‌برند بجهی. اضطراب مفرط هرگز مساله‌ی را حل نمی‌کند، تنها نتیجه اش برای بسیاری از افراد زخم معده و سگته قلبی بوده است. وقتی نیروی تمرکزت را می‌پروانی تصویری که از خودت داری عوض می‌شود. هرانسانی معمایی است. بدبختانه بسیاری از ما نه تنها برای دیگران که برای خودمان نیز معماییم. این ناشی از عدم تمرکز است. با تمرکز، دلیل جایگاهی را که در جهان داری درمی‌یابی: نقطه دقیقی را که در آنی. ذهنت سرشار از اندیشه‌هایی آرام و اطمینان بخش خواهد شد. آنچه را که می‌توان احساس تقدیر خواند، تجربه می‌کنی. تقدیرت رami فهمی. این بدین معنا نیست که خود را تسلیم سرنوشت می‌کنی. بدین معناست که از موضع کنونی خود، بیش‌تری روشن به دست می‌آوری. آن را می‌پذیری و درمی‌یابی که نقطه آغاز تو هست. دولت‌مند افزود: گل سرخ مظهر زندگی است. خارهایش نمایانگر راه تجربه‌اند: آزمونها و محنتهایی که هریک از ما باید برای فهم زیبایی راستین هستی تاب آوریم. با این گل سرخ ساده، از متشرفان شدی. به نظام گل سرخ پیوستی. هرگاه نیازی احساس می‌کنی، این گل سرخ را بیاب. به تونیر و خواهد داد. و هرگاه درباره خود تردید داشتی، به این گل سرخ بازگرد و به خاطر بیاور که مظهر چیست. هر عذاب، هر خطا، روزی به گلبرگی زیبا بدل خواهد شد.

هر روز، وقتی را به تمرکز بر دل گل سرخ اختصاص بده. به آرامی با خود تکرار کن: **باز ایستید و بدانید که من خدا هستم.** وقتی که این جمله را تکرار می‌کنی، زمان تأمل و تعمقت را طولانی‌تر و طولانی‌تر کن.

هرگاه دلت چون گل سرخ شود، زندگیت دگرگون خواهد شد.

هرگاه ذهنت از طریق تمرینهای تمرکزنیرومند شود و اتکاء به نفس بیابی، درخواستی یافت که مشکلات زندگی دیگر
تورا به چنگ نمی گیرند. خواهی فهمید که چیزها همانقدر مهم هستند که ذهنت آنها را مهم
بداند.

مشکل تا زمانی مشکل است که تو آن را به مشکل بدل کنی

هرچه ذهنت نیرومندتر باشد مشکلات ناچیزتر خواهد نمود. این منشاء آرامش درون است، پس
تمرکز کن. این

یکی از بزرگترین کلیدهای کامیابی است. همه زندگی یعنی تمرینی برای تقویت ذهن. جان
جاودان است. درگذران
هرزنگی ذهن به آهستگی خود را کشف می کند و می پروراند. این کارآموزی معمولاً زمانی
دراز می خواهد.
هرگاه ذهنت به بالاترین سطح تمرکز برسد، به وضعیت خارق العاده بی دست می یابی که
در آن رویاهایت با واقعیت
منطبق می شوند.

دولتمند و جوان به سوی خانه گام برداشتند. آسمان تاریک و ابری می شد.
همواره به خاطربیاور که در اوجی معین، دیگر ابری نیست. اگرزنگیت ابری است، به این دلیل
است که روح آنقدر
که باید بالا نرفته است.

بسیاری از افراد از روی خطا با مشکلات زندگیشان به پیکار برمی خیزند. آنچه باید بکنی این
است که یکباره و برای
همیشه خودت را فراسوی مشکلات بالا بکشی. دل گل سرخ تورا به بالای ابرها هدایت خواهد
کرد: آنجا که آسمان

برای همیشه روشن و شفاف است. با دنبال کردن ابرها وقت را تلف نکن. ابرها همواره
پدیدار می شوند.
جوان گفت: فکر می کنم هرآنچه گفتید حقیقت دارد. اما هنوز نمی دانم در چه زمینه بی خواهم
توانست دولتمند بشوم.

باید به زندگی و قدرت ذهنت اعتماد کنی. نگران نباش. نخست هدفی را تعیین کن. آنگاه
از ناامیدی و تردید بخواه که تورا
به سوی مکنات و دولت هدایت کند. نخست بخواه، آنگاه صبر کن. چندی نخواهد گذشت که پاسخ
خواهد آمد.

باید کاری پیدا کنی که دلت را خرسند سازد. همه ارکان شغلی که خرسندت می سازد، پیشاپیش
درون خودت است.
فقط آنها را تشخیص نمی دهی چون هنوز با طبیعت راستین خودت همنا نشده ای. وقتی به
تمرکز ادامه بدهی به جوهر

راستین خود بیشتر متصل خواهی شد. و بهتر از همه اینکه آنچه را که بیشتر مردم
درس اسر ز زندگیشان نومیدانه می جویند
و هیچگاه نمی یابند را می یابی: هدف اسرار آمیز وجودت بر زمین. و این را نه تنها با سرت که
با دلت نیز در می یابی.

جوان گفت: می دانم دوست دارم نوعی کسب و کار را شروع کنم. اما آه در بساطم نیست!
چقدر لازم داری؟

نمی دانم. دست کم ۲۵۰۰۰ دلار.

باید بتوانی آن را پیدا کنی؟ چه امکاناتی به نظرت می آید؟
چیزی به نظرم نمی آید • صاحب چیزی نیستم •
دست کم آیا نمی توانی به چیزی فکر کنی که برای شروع آن را بیازمایی؟
نه واقعا • • •

مثل این همه مردم نباش که حتی پیش از آنکه بیازمایند، دست می کشند • این بهترین راه برای این است که هرگز چیزی را به انجام نرسانی • به تله کسانی هم نیفت که دست به عمل می زنند اما قلبا متقاعد شده اند که موفق نخواهند شد •

اندیشه ها و کردار هایت را هماهنگ کن • با خودت هماهنگ باش •

بسیار خوب، من مشتاقم • فقط امکانی نمی بینم •
باید با این اعتقاد راسخ آغاز کنی که راه حل وجود دارد: راه حل مطلوب مساله ات • قلبا متقاعد باش که کامیاب خواهی
شد، تا کامیاب شوی • جایی برای شک و تردید نگذار • با ثبات قدم برضد تردید بکوش • اگر اعتقاد راسخ داشته باشی که وامت را خواهی گرفت، آنرا به دست خواهی آورد •
اگر فقط فرصتی کوتاه - مثلا یک ساعت - تا ۲۵۰۰ دلار برای شروع کارت پیدا کنی چه می کردی؟
نظری ندارم • • •

برابرت دولتمندی ایستاده است که هم اکنون تشویقت کرده است، اسرار کامیابی اش را در اختیارت نهاده است، آنگاه تو
نمیدانی که چه کنی؟ اصلا به خاطرت هم نمی رسد که از او پول بگیری؟!
آیا شما ۲۵۰۰۰ دلاری را که نیاز دارم به من قرض می دهید؟
خب، آیا آسان نبود؟ تنها کاری که می بایست می کردی این بود که بخواهی •
باید شهادت تقاضا کردن را داشته باشی •
دولتمند ۲۵۰۰۰ دلاری را که به عنوان پول توجیبی نگاه می داشت بیرون کشید و آن را به دست جوان داد •
پیر مرد گفت: دلیلی وجود ندارد که در آینده به دست آوردن پول برای تودشوار تر از آن باشد که برای من بوده است • در واقع ارزش کار در تقویت نسوج ذهن است • فراموش نکن که اوضاع و شرایط بیرونی همواره بازتاب حالت ذهنی و درونیترین اعتقادات توست • اگر مجاب شده باشی که آنچه را که درخواست می کنی، همان لحظه درخواست به دست آوری و چنان عمل کنی که گویی پیشاپیش از آن توست، آن را به دست خواهی آورد •
هرگاه دچار تردید شدی به خودت چند تلقین مثبت کن • وقتی ذهنت به اندازه کافی قدرتمند شد، هر تلقین به حکمی شاهوار بدل خواهد شد • کلام تو و واقعیت یکی خواهند شد • و زمان تجلی فرمانهایت کوتاهتر و کوتاهتر و سرانجام آنی خواهد شد •
و هیچگاه نباید خیر و صلاح دیگران را از نظر دور نگاه داری • تا نفوذ کلامت برضد خودت به کار نیفتد •
این پول را به تو قرض نمی دهم، آن را به تومی بخشم • آموزگارم آن را به من داده بود تا کارم را آغاز کنم •

نگذار ترس هدایت‌گرت باشد • ترس بدترین دشمن توست، برادر تردید است، و باید بر آن غلبه کنی • بی باک و جسور باش •
پول باید آزادانه در جریان باشد تا بتواند چند برابر شود •
سالها پس از اکنون، کسی را خواهی دید که در وضعیت امروز توست • از روی شهود او را خواهی شناخت • باید معادل ارزشی را که امروز این پول دارد به او بدهی • تا اونیز بتواند با مبلغی قابل توجه کارش را آغاز کند • یقین حاصل کن که آن مبلغ برای ناچیز باشد • در حد پول توجیبی نه بیشتر •
جوان سرشار از حق شناسی بود • وبه گرمی پیرمرد را سپاس گزارد •
همان گونه که گفتم یک چیز را باید بدانی: اسراری را که در اختیار نهادم برای رسیدن به همه هدف‌های موثرند • دلیل جمع آوری این همه دارایی این نبود که ثروت برایم این قدر جالب بود • راهی بود برای نشان دادن اقتدار ذهن به مردان و زنان کم ایمان •
بزرگترین دارایی ما آزادی است و دولت می تواند به تو آزادی عطا کند • برای تو نیکو خواهد بود که این آزادی را بشناسی •
این را نیز خواهی یافت که آزادی راستین در عدم وابستگی است • فقط آن کس که با دست‌های خالی می رود می تواند از گل سرخ‌های جاودان مراقبت کند • رسیدن به این آزادی، هدف همه وجودم بود • به رغم آنچه دیگران پنداشتند، هرگز چیزی جز باغبانی فروتن نبوده ام •
جوان گفت: چرا همه اینها را به من گفتید؟
آرزویت تو را به سوی من هدایت کرد • این همان چیزی است که در زندگی پیش می آید • مگر گفته نشده:

هنگامی که شاگرد آماده است، استاد از راه می رسد؟

جان، جاودان است • و جان، محاط در همدانش از یک زندگی به زندگی دیگر رهسپار است • و هر جان به دیگری یاری می دهد تا تقدیرش را به انجام برساند • **کسانی که در طول زندگی با آنها روبرو می شویم هیچگاه زاییده تصادف نیستند •**
دریاب که به راستی کیستی • حقیقت برای ابد آزادت خواهد کرد •

پیرمرد بی آنکه دیگر کلامی بر لب آورد، شمعدان را برداشت و بیرون رفت •
جوان خود را تنها یافت • سرش آکنده از اندیشه ها و دستش سرشار از پولی که دولتمند به او داده بود •

حکایت لحظه ای که هریک به راه خود می رود

مستخدم، پاکتی در دست از راه رسید. پاکت را به دست جوان داد و گفت: سرورم گفتند باید آن را در خلوت اتاقتان

بخوانید. می‌توانید روزی دیگر را در اینجا بگذرانید. آنگاه باید بروید این خواسته سرورم است.

جوان بی‌درنگ به اتاقش رفت.

پاکت با مومی قرمز به شکل گل سرخ مهر شده بود. وصیت نامه دولتمند آنی را بیرون کشید. نامه دست نوشته زیبایی

دیگری با جوهر سیاه نیز همراهش بود.

چنین خواند: اینها آخرین درخواستهای منند. همه کتابهای کتابخانه ام را برای تو می‌گذارم. بعضی معتقدند که کتابها

یکسری ارزشند. و چون از دانشی که در کتابها یافت می‌شود بهره‌ی نبرده‌اند، بدبختانه خطاهای نیاکان خود را

تکرار می‌کنند. به این طریق وقت و ثروت هنگفتی را به هدر می‌دهند.

از سوی دیگر، به تله اعتماد به هر آنچه کتابها می‌گویند نیفت. نگذار آنان که پیش از تو آمده‌اند بجای تو بیندیشند.

فقط چیزی را نگاه دار که فرسوی گذر زمان است.

از نخستین دیدار مان کوشیده‌ام مرواریدهای فرزانی را که توانسته‌ام در طول عمر درازم برچینم به تو برسانم.

می‌خواهم آنها را به دست افرادی هرچه افزون‌تر برسانی.

اکنون باید بروم. گل سرخ‌هایم منتظرند.

بغض‌گلوئی جوان را فشرده، لحظه‌ی در سکوت نشست. می‌خواست از دولتمند برای این همه هدیه‌گرانها تشکر کند.

به سوی باغ دوید و دید که دولتمند در نیمه راهی کنار بوته گل سرخ دراز کشیده است.

دستهای پیرمرد روی سینه‌اش بود و یک شاخه گل سرخ به دست داشت. چهره‌اش کاملاً آرام بود.

آیا از لحظه دقیق مرگش خبر داشت؟ آیا لحظه عزیمتش را برگزیده بود و فقط اراده کرد تا بمیرد؟

این رازی بود که دولتمند همراه خود برده بود.

خواست گل سرخ را بردارد، اما دستش را کنار کشید. گل سرخ از آن دولتمند آنی بود: آخرین همراهش.

در برابر دولتمند ایستاد و سوگند خورد که تعالیمش را به بهترین شکلی که بتواند به همه برساند. آنگاه راه بازگشت به

خانه‌اش را در پیش گرفت.

همان گونه که دولتمند پیش‌بینی کرده بود، جوان پیش از آنکه مهلت شش ساله به سر برسد، صاحب نخستین میلیون

دلار خود شده بود. و به عهدش وفا کرد.

موفق و پیروز باشید

با تشکر از خانم توکلی